

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

بحث سوم: اسم زمان

مرحوم آخوند رحمه الله در ادامه بحث مشتق به این مسئله اشاره نموده‌اند که آیا در این بحث اسم زمان داخل در نزاع است یا خیر به این بیان که آیا کلمه‌ای مانند «مقتل» که اسم زمان است فقط برای زمانی که قتل در آن واقع شده وضع شده یا به اعم از آن نیز اطلاق می‌شود؟

در مسئله محل بحث دو حیث وجود دارد که این دو حیث در محل نزاع معتبر هستند: الف- باید هم ذات و هم مبدأ موجود باشد که با هم متحد باشند. ب- ذات باید قابلیت انقضاء و تلبس از مبدأ را داشته باشد یعنی در صورت انقضاء مبدأ، ذات باید همچنان باقی بماند.

شرط دوم در اسم زمان موجود نیست با این توضیح که ذات در اسم زمان همان زمان است و وقتی گفته می‌شود در فلان زمان قتل اتفاق افتاد همان زمان عنوان مقتل را دارد چرا که زمان «متصرم الوجود» است به این معنا که وقتی جزئی از آن موجود شد، باید آن جزء معدوم شود تا جزء دیگر موجود شود در نتیجه اگر مبدأ منقضی شد ذات نیز باقی نمی‌ماند.

به بیان دیگر هر چند اسم زمان مشتق نحوی است اما مصداقی از مشتق اصولی نمی‌باشد چون با انقضاء مبدأ ذات نیز از بین می‌رود.

نسبت به اشکال مذکور پاسخ‌های متعددی بیان شده‌است که اگر یکی از آن‌ها پذیرفته شود جریان نزاع در اسم زمان باید پذیرفته شود و در مقابل اگر شخصی هیچ‌کدام از آن‌ها را تام نداند همان‌گونه که مرحوم امام رحمه الله چنین نظری دارند، نزاع مشتق در اسم زمان جریان ندارد.

پاسخ نخست: مرحوم آخوند

مرحوم آخوند رحمه الله در پاسخ از اشکال مذکور ابتدا یک پاسخ حلی و سپس دو مؤید را ذکر نموده‌است. ایشان در پاسخ می‌فرماید: این امکان وجود دارد که لفظ برای معنایی عام وضع شده باشد اما در عین حال این معنای عام دارای دو فرد که یکی ممکن الوجود و دیگری ممتنع الوجود است باشد.

به بیان دیگر ایشان می‌فرماید: لازم نیست تمامی افراد عام، افراد ممکن الوجود بوده و در خارج محقق شوند بلکه اگر لفظی برای معنایی وضع شد و فردی از افراد آن ممتنع الوجود بود مشکل و مانعی وجود ندارد.

مقصود از فرد و عام به قرینه تعبیر «کما فی المقام» روشن خواهد شد یعنی اگر گفته شود این که وضع اسم زمان برای اعم از متلبس و منقضى و قدر جامع آنها باشد سبب می شود اسم زمان به اعتبار متلبس برای فرد ممکن الوجود و به اعتبار انقضای مبدأ برای فرد ممتنع الوجود وضع شده باشد حال آن که چنین چیزی ممکن نیست. ایشان در پاسخ می فرماید: این مسئله مواجه با مشکل نمی باشد چون وجود یک فرد ممکن الوجود یعنی فرد متلبس که با رفتن مبدأ آن معنا همچنان باقی می باشد کافی است تا بگوئیم این لفظ برای اعم وضع شده است.

مرحوم آخوند رحمه الله در ادامه دو مؤید را ذکر نموده و ابتدا می فرماید: در لفظ جلاله الله هر چند این اختلاف وجود دارد که لفظ مذکور اسم جنس یا علم برای ذات باری تعالی است یا خیر، اما اگر اسم جنس باشد به این معنا است که معنای عامی - ذات مستجمع لجمیع الصفات الکمالیه - دارد حال که این معنای عام یک مصداق خارجی بیشتر ندارد. به بیان دیگر در این مثال موضوع له کلی است اما تنها وجود یک مصداق آن ضروری بوده و باقی مصادیق ممتنع الوجود می باشد.

در ادامه می فرماید: اگر در مورد لفظ «الله» تردید شود اما در لفظ واجب الوجود نیز این مطلب جاری است با این توضیح که واجب الوجود موجودی است که وجود برای آن واجب و ضروری است پس در عین این که معنایی عام دارد اما در عالم خارج یک مصداق بیشتر ندارد.^[1]

بررسی پاسخ نخست

درباره اصل کلام مرحوم آخوند رحمه الله اشکالی وارد شده است به این بیان که وضع لفظ عام به صورتی که شامل افراد ممتنع نیز باشد با حکمت وضع سازگاری ندارد چرا که حکمت وضع تفهیم و تفهم است و به معنا یا فردی که ممتنع است، غرض تفهیمی تعلق نمی گیرد؛ در نتیجه این که اسم زمان برای معنای عامی وضع شده باشد که هم شامل فرد متلبس و محقق و هم شامل فرد منقضى و ممتنع شود صحیح نیست چون در فرد منقضى قرض تفهیم و تفهم وجود ندارد.

در مورد دو مؤید ذکر شده نیز باید گفت اختلاف در این که «الله» اسم جنس یا علم باشد مربوط به ادبیات می باشد اما به حسب واقع این لفظ علم است زیرا اگر در تعبیر «اشهد ان لا اله الا الله» مقصود از «الله» معنای کلی باشد توحید و استثنا صحیح نیست. چنین به نظر می رسد مرحوم آخوند رحمه الله نیز متوجه این اشکال بوده بنابراین کلمه واجب را مطرح نموده است.

نسبت به این کلمه نیز یا مقصود لفظ واجب و یا مقصود تعبیر واجب الوجود است. اگر لفظ واجب مقصود باشد، واجب صرف نظر از متعلق به معنای ضروری و دارای معنایی عام است؛ یعنی ممکن است افراد متعدد از آن محقق شده و از آن ضرورت خدای متعال اراده نمی شود پس اشکال سابق به این فرض نیز وارد است.

اما اگر مقصود واجب الوجود باشد هر چند معنای مرکب مذکور شامل هر آنچه که وجود برای آن ضروری است می باشد و در نتیجه متعین در یک فرد خواهد شد اما اشکال این است که در عبارت مرحوم آخوند رحمه الله از تعبیر «الواجب» استفاده شده است نه واجب الوجود.

رفع تناقض میان کلمات مرحوم آخوند

برخی در مقام اشکال به مرحوم آخوند شاید گفته شود کلام شما در این بحث با مطلبی که در تنبیهاستصحاب و بحثی که مربوط به استصحاب زمان است تفاوت دارد.

توضیح مطلب این که مرحوم آخوند در تنبیه چهارم از تنبیهاستصحاب می فرماید: متیقن می تواند از امور قاره یا غیر قاره

مانند زمان باشد و سپس به این نتیجه می‌رسد که استصحاب روز و شب جریان دارد چرا که ملاک در نقش و بقاء عرف است و عرف در این قبیل موارد موضوع و زمان را باقی می‌داند.^[2]

مستشکل می‌گوید: هر چند مرحوم آخوند استصحاب زمان را جاری می‌داند اما در مسئله محل بحث می‌فرماید: لفظ و هیئت مفعول برای معنای عامی وضع شده که یک مصداق بیشتر ندارد و مقصود از آن زمان تلبس است و وقتی زمان تلبس از بین رفت، ذات نیز به تبع آن از بین می‌رود پس زمان باقی نیست.

در پاسخ به اشکال مذکور می‌توان گفت: بین این دو مسئله تفاوت وجود دارد به این بیان که در استصحاب، در بقای زمان شک وجود دارد؛ به عنوان مثال می‌گوئیم تا لحظاتی قبل روز موجود بود. اما در حال حاضر که شک داریم همچنان روز موجود است یا خیر، به سبب استصحاب و این‌که عرف موضوع را باقی می‌داند، بقای روز را جاری می‌دانیم. اما در مسئله محل بحث یقین به زوال وجود دارد یعنی جزء و ذاتی که حدث در آن قتل واقع شده‌است مسلم از بین رفته‌است و در نتیجه موضوعی برای مشتق باقی نیست.

به عبارت دیگر هر چند مرحوم آخوند به یک معنا تسلیم اشکال شده و می‌فرماید: مقتل برای معنایی اعم از متلبس و منقضی وضع شده اما یک مصداق بیشتر ندارد و آن مصداق هم متلبس است و در نتیجه در فرض انقضا دیگر چیزی به نام مقتل و اسم زمان وجود ندارد اما بین کلام ایشان در این بحث و استصحاب هیچ تنافی وجود ندارد.

این مطلب مؤیدی دیگر برای عقلی بودن نزاع در مسئله محل بحث است و به نظر ما نیز قرائن عقلی بودن بحث بیشتر از لغوی بودن آن می‌باشد چرا که عقل می‌گوید: هنگامی که آن ذات متلبس به مبدأ منقضی شد پس یقین به انقضا و زوال داریم در نتیجه مجالی برای نزاع باقی نمی‌ماند. اما در استصحاب ملاک در بقاء و نقض عرف است پس اگر عرف بگوید زمان باقی است استصحاب جاری می‌شود.

پاسخ دوم: مرحوم نائینی

مرحوم نائینی رحمه الله در پاسخ از اشکال مذکور می‌فرماید: اسم زمان برای معنایی عام و دارای افراد وضع شده‌است که در این افراد اجتماع در وجود موجود نیست.

به عبارت دیگر هر چند الفاظی وجود دارد که دارای معنایی عام بوده و افرادش مجتمع الوجود هستند مانند لفظ انسان که معنایی عام دارد و افرادش در یک زمان اجتماع در وجود دارند. اما افراد الفاظی مانند اسم زمان اجتماع در وجود ندارند گر چه خود لفظ برای معنایی عام وضع شده‌است که در نتیجه متدرج الوجود هستند؛ به عنوان مثال یک فرد از «عاشر محرم» مربوط به سال 61 ه.ق و این روز در سال‌ها بعد افراد دیگر آن محسوب می‌شوند که به این ترتیب لفظ مذکور دارای مصادیقی است اما در عین حال این مصادیق اجتماع در وجود ندارند یعنی در سال 61 ه.ق تلبس وجود داشته اما در سایر سال‌های منقضی شده‌است. یا در مورد مقتل نیز یک زمان مربوط به وقتی است که آن اتفاق افتاده‌است و تلبس موجود است. اما آن روز در سال‌های دیگر مصادیق دیگری برای آن روز هستند که انقضا محقق شده‌است.

در مورد ایام هفته نیز امر چنین است یعنی لفظ شنبه برای یک معنای کلی و برای روز اول هفته وضع شده‌است اما مصادیقی دارد که این مصادیق مجتمع در وجود نیستند که عدم اجتماع ضرری به کلی بودن معنا نمی‌رساند.

بررسی پاسخ دوم

مرحوم امام رضوان الله علیه در اشکال می‌فرماید: این پاسخ غریب از ذهن است زیرا ایشان برای لفظ عاشر یک معنای کلی در

نظر گرفته‌است حال آن‌که این لفظ برای یک روز معینی که آن اتفاق خاص در آن افتاده وضع شده‌است، بنابراین مقصود از اسم زمان، زمانی است که ظرف برای حدث قرار گیرد و ظرف عاشر محرم مربوط به سال 61 ه.ق می‌باشد.

به بیان دیگر اگر اسم زمان با در نظر گرفتن یک حدث مقصود باشد کلی نیست چون ظرف برای تحقق آن نمی‌تواند در نظر گرفته شود چون ظرف حدث موجود خارجی است که دیگر باقی نمی‌باشد.

ایشان در ادامه می‌فرماید: البته اگر زمان با قطع نظر از وقوع حدث در نظر گرفته شده و به عنوان مثلاً بگوئیم دهم محرم، این امر امری اعتباری خواهد بود همان‌گونه که در مورد روزهای هفته نیز چنین است.^[2]

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

[1]. «ثانیها: جریان النزاع في أسماء الزمان: قد عرفت أنه لا وجه لتخصيص النزاع ببعض المشتقات الجارية على الذوات إلا أنه ربما يشكل بعدم إمكان جريانه في اسم الزمان لأن الذات فيه و هي الزمان بنفسه ينقضني و ينصرم فكيف يمكن أن يقع النزاع في أن الوصف الجاري عليه حقيقة في خصوص المتلبس بالمبدأ في الحال أو فيما يعم المتلبس به في الماضي. و يمكن حل الإشكال بأن انحصار مفهوم عام بفرد كما في المقام لا يوجب أن يكون وضع اللفظ بإزاء الفرد دون العام و إلا لما وقع الخلاف فيما وضع له لفظ الجلالة مع أن الواجب موضوع للمفهوم العام مع انحصاره فيه تبارك و تعالی.» كفاية الأصول (طبع آل البيت)، ص: 40.

[2]. «الرابع: جریان الاستصحاب في الأمور التدريجية: أنه لا فرق في المتيقن بين أن يكون من الأمور القارة أو التدريجية الغير القارة فإن الأمور الغير القارة و إن كان وجودها ينصرم و لا يتحقق منه جزء إلا بعد ما انصرم منه جزء و انعدم إلا أنه ما لم يتخلل في البين العدم بل و إن تخلل بما لا يخل بالاتصال عرفا و إن انفصل حقيقة كانت باقية مطلقا أو عرفا و يكون رفع اليد عنها مع الشك في استمرارها و انقطاعها نقضا. و لا يعتبر في الاستصحاب بحسب تعريفه و أخبار الباب و غيرها من أدلته غير صدق النقض و البقاء كذلك قطعا هذا مع أن الانصرام و التدرج في الوجود في الحركة في الأين و غيره إنما هو في الحركة القطعية و هي كون الشيء في كل آن في حد أو مكان لا التوسطية و هي كونه بين المبدأ و المنتهى فإنه بهذا المعنى يكون قارا مستمرا. فانقدح بذلك أنه لا مجال للإشكال في استصحاب مثل الليل أو النهار و ترتيب ما لهما من الآثار و كذا كلما إذا كان الشك في الأمر التدريجي من جهة الشك في انتهاء حركته و وصوله إلى المنتهى أو أنه بعد في البين و أما إذا كان من جهة الشك في كميته و مقداره كما في نبع الماء و جريانه و خروج الدم و سيلانه فيما كان سبب الشك في الجريان و السيلان الشك في أنه بقي في المنبع و الرحم فعلا شيء من الماء و الدم غير ما سال و جرى منهما فربما يشكل في استصحابهما حينئذ فإن الشك ليس في بقاء جريان شخص ما كان جاريا بل في حدوث جريان جزء آخر شك في جريانه من جهة الشك في حدوثه و لكنه يتخيل بأنه لا يختل به ما هو الملاك في الاستصحاب بحسب تعريفه و دليله حسب ما عرفت.» كفاية الأصول (طبع آل البيت)، ص: 407 و 408.

[3]. «و منها: ما قاله بعض الأعاضم: من أن اسم الزمان موضوع لمعنى كليّ له أفراد غير مجتمعة في الوجود، فالمقتل موضوع لزمان كليّ متّصف بالقتل، و هو باقي بوجود فرد آخر. هذا، و هو لا يخلو من غرابة؛ لأن اسم الزمان موضوع لكلّ زمان يكون وعاء الحدث، لا لكلّ زمان مطلقاً، و معلوم أنّ وعاءه هو الزمان الخارجي، و هو غير باقٍ، و الموجود في عام آخر مصداق لعنوان آخر مثل عاشر المحرم، و هو موجود آخر و لو اعتباراً، فالكليّ القابل للصدق على الكثيرين ليس وعاءً للحدث، و ما هو وعاءه هو الموجود الخارجي، و هو غير باق.» مناهج الوصول إلى علم الأصول، ج 1، ص: 198.